

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله السلام عليكم ورحمة الله و بركاته

امروز روزی است که به اصطلاح ما روز قتل موسی بن جعفر است. من باید یک طوری جمع صحبت کنم؛ چون که شنبه هم روز بعثت است. ما یک اندازه‌ای با توسل و توکل حرف بزنیم. والله، بالله، به دینم قسم، من دارم می‌بینم، من جبهه‌های نورانی شما را می‌بینم، یک اندازه‌ای، اگر غلو نکنم، ولایت شما را می‌فهمم. حرف زدن در مقابل شما، مگر خدا آدم را یاری کند یا اینکه زهرای مرضیه یاری کند؛ وگرنه شما نسبت به خودتان پیشرفته‌اید، یک ایراد می‌کنید. ما که هیچ طوری توان نداریم. اینقدر خدا درکش را به من داده است؛ اما شما هم همین تشخیص را دادید وگرنه گوش به حرف من نمی‌دادید. امیدوارم که خدا هم عقیده من را بپذیرد و هم عقیده شما را بپذیرد. عوض این پذیرفته شدن که حالا پذیرفت، یک عیدی به ما بدهد و آن عیدی این باشد که ولایت ما را کامل کند. اگر ولایت کامل باشد، [انسان] تمام حرف ولایت را می‌پذیرد، چون که ولایت کامل است. یک اندازه‌ای صحبت در مقابل ولایت ناقص است. باید ناقص ما کامل شود؛ [آنهم] در صورتی که ولایت بپذیرد؛ اگر ولایت پذیرفت، آن موقع کامل است. امیدوارم به حق پیامبر، به حق موسی بن جعفر، این حرفهای شما را، این بیان شما را خدا و پیامبر بپذیرند. خدا عمر طولانی به شما بدهد؛ اما عمری که اتصال به ولایت باشد.

من یک وقت به شما گفتم: امام مُردن ندارد، امام نمی‌میرد. مثلاً خدا یک قالبی درست کرده است، اگر بخواهید این‌ها را ایراد کنید، خیلی طولانی می‌شود. باید با یقین این حرف‌ها را بپذیرید. الان ایشان تشریف دارند که می‌گفت: چند هزار اینها نزول کردند تا اینکه ما می‌توانیم ببینیم. حالا شاید نخواهد من اسمش را بیاورم، الان در مجلس حضور دارد. پس اینها چندین هزار نزول کردند که می‌خواستند ما آنها را ببینیم. مگر چشم ما توان نور خدا را دارد؟ یک نفر بود که این در و پنجره‌ها را، یک چیزی هست که می‌کشند، یک نوری می‌زند؛ نگاه کرد نزدیک بود چشمش نابینا شود. چقدر دکترا رفت تا عمل کرد. این یک نور ظاهری هست. مگر ممکن است ما نور خدا را ببینیم؟

حالا توجه کنید ببینید من می‌خواهم چه بگویم. حالا اگر اینها نسبتاً می‌میرند، اینها یک جسم □ دارند، این را اینجا می‌گذارد و می‌رود. این مثل این است که موسی داخل جعبه بوده است. جسم امامی که ما می‌بینیم نسبت به نظر ولایت من این است که تو توان داشته باشی ببینی، وگرنه امام که مرده و زنده ندارد. من این حرف را بزنم، دلیل می‌آورم که شما قبول کنید. امام یک ماوراء در قبضه قدرتش است، اینکه اگر [امام] در قبضه قدرت ماوراء باشد، پس ماوراء از امام بالاتر است. توجه کنید امام را باید بشناسید، حجت خدا را بشناسید. تمام این ماوراء در اختیار حجت خداست. مگر امام صادق (علیه السلام) نمی‌فرماید: اگر ما نباشیم، زمین اهلش را فرو می‌برد. ما دیگر ارزش نداریم. توهین نکنم، ارزش همه شما به واسطه ولایت شما است. مگر این شهرها همیشه زیر و رو نمی‌شد؟ چرا نمی‌شود؟ به احترام ولایت نمی‌شود.

حالا من برای شما مصداق می‌آورم. مگر موسی بن جعفر بچه سه روزه نیست؟ زبان من قطع شود که بگویم بچه، طور دیگر من نمی‌توانم حرف بزنم. حالا آنجا آمده به امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: آقا جان، بعد از شما چه کسی حجت خدا هست؟ می‌گوید: برو سر گهواره. حالا می‌رود و به بچه سه روزه سلام می‌کند و حرف می‌زند. حالا می‌گوید: برو اسم دخترت را عوض کن. می‌آید و می‌گوید: آقا جان، این را گفت. می‌گوید: برو خانه، ببین چه خبر است. می‌رود می‌بیند همسرش زاییده است و اسم دخترش را حمیرا گذاشته است. از جو خلقت خبر دارد. بچه یعنی چه؟ آرام بنشین. یک عده‌ای که نمی‌توانم اسمش را بیاورم [اینها را خلق حساب] کردند که این روزگار ما شد. بعد رسول الله، اینها را خلق حساب کردند. حالا این بچگی‌اش. حالا ببینید من چطور دارم می‌گویم. این امام رضا (علیه السلام) هم می‌گوید: «تسمع کلامی، ترد سلامی». اصلاً زیارت یعنی چه؟ الان مشهد چه خبر است؟ اینها که می‌آیند از آدم جاهل و جوان سراغ بگیرید. اگر حرفی که من زدم را گفتند، اگر یکی از آنها را خواستند، من یک جایزه به شما می‌دهم. از همین‌ها بپرسید که اینها رفتند چه چیزی گفتند.

شما اگر به مشهد می‌روید، باید مثل شاه عبدالعظیم حسنی باشید. آقا جان، من آمده‌ام دینم را به شما ارائه بدهم. آیا درست است یا نه؟ «تسمع کلامی، ترد سلامی». به امام زمان خودت؛ امام رضا هم امام زمان است. آقا جان، من آمده‌ام بگویم عقیده‌ام این است، آیا درست است یا نه؟ مانند شاه عبدالعظیم حسنی، اگر تو هم اینقدر معرفت در حق امامت داشته باشی، والله، زیارت تو، زیارت امام حسین است. کجا به آنجا می‌روی؟ من دلم می‌خواهد بروم؛ خوب، دلت می‌خواهد بروی، پاشو برو. آیا ما اینچنین معرفتی به امام رضا داریم؟ حالا موسی بن جعفر (علیه السلام) را می‌گویم؛ مگر

این آقا از دنیا نرفته است؟ به قول ما داخل کفن است. هیچ کسی مانند امام حسین نبوده است. هر کدامشان که اینها را کشته‌اند، می‌خواستند یک قدری فرمالیته کنند. بی‌خود نیست که امام حسین «سفینه النجاة» است؛ فرمالیته نشد. نمی‌توانم بگویم چه کسانی دست داشتند؟ آن‌ها دست داشتند. یک مقدار تند می‌شود بگویم. لا اله الا الله! در کشتن امام حسین، شریح قاضی دست داشت، اما در آنها شریح قاضی دست نداشتند. یک عده از حکومت طلب‌ها دست داشتند. اگر یک روزی بدانم که فردا می‌میرم، آن چیزی که باید بگویم، می‌گویم؛ الان نمی‌توانم بگویم، اگر بدانم فردا می‌میرم، می‌گویم؛ امیدوارم در دلم نماند، آنها دست داشتند.

حالا عزیز من، ببین، آقا موسی بن جعفر (علیه السلام) چه کار می‌کند. حالا سر جسر بغداد می‌گذرانند. حالا هارون می‌خواهد این ننگ را بردارد. بابا، بیایید ببینید این عیبی ندارد، این در زندان مرده است. همه می‌آیند سؤال می‌کنند. یک نفر از چهار نفر بوده است، همه این مردم از هفت میلیون هستند. حالا می‌گوید: از امام سؤال می‌کنم. سلام می‌کند، جواب می‌دهد. آقا، تو به مرگ خدایی مردی، یا به تو زهر دادند؟ می‌گوید: زهراً، زهراً. پس اگر روایت و حدیث را خواندی، عصاره‌اش را باید بدانی تا امام را بشناسی، نه می‌دانی و نه می‌فهمی؛ اما می‌گویی! این چه مرده‌ای است؟ پس سند من این است که امام نمی‌میرد. همین که دارم می‌گویم. در ظاهر اینطوری هست.

ائمه چه کار کنند؟ آنها خودشان را نزول دادند، چرا ما توجه نداریم؟ چرا ما آنها را خلق می‌دانیم؟ چرا ما آنها را این‌گونه می‌دانیم؟ دوباره تکرار می‌کنم؛ تمام خلقت در اختیار اینها است، اینها که در اختیار خلقت نیستند. خدا واجب کرده است که تمام خلقت از حجت خدا اطاعت کنند. پس چرا نمی‌کنی؟ می‌کنی یا نمی‌کنی؟ یا بازی درآوردی؟ یک ساختگی برای خودمان داریم. من الان یک ریشی دارم و یک شب‌کلاهی و یک بوق و من تشاء درست کردم. قربانت بروم، بوق و من تشاء که به تو جزا نمی‌دهد. چرا عوض کردی؟ خدا می‌داند من چقدر ناراحت هستم. باز هم یک حرف کوچکی که می‌زنم خدا می‌خواهد که من این حرف را بزنم. مگر نبود که پیامبر می‌نشست، هر کسی می‌آمد می‌گفت: محمد کیست؟ کدام است؟ بابا، من روایت و حدیث می‌گویم، تو عوض کردی، تو به هم زدی، تو از خودت چیز درست کردی و مردم را گمراه کردی. می‌آمدند و حلقه می‌زدند. می‌گفتند: محمد کیست؟ می‌گفتند: او هست.

چرا می‌گوید: اگر امام زمانت را نشناسی، به مرگ جاهلیت می‌میری؟ چرا نمی‌شناسیم؟ نشناختند و نمی‌شناسیم. چرا؟ دیدند اگر امام شناخته شود، کسی دور ایشان نمی‌آید. خلفا دیدند که اینها عدالت دارند، صداقت دارند، علم دارند، حلم دارند، ولایت دارند، عدالت دارند، از ماورای خلقت خبر می‌دهند، آنچه از خوبی در خلقت است، به واسطه اینها به خلقت افشاء می‌شود، تصمیم گرفتند که نروند. عمر گفت: ما تصمیم می‌گیریم زیر بار علی نرویم. همین‌طور ادامه پیدا کرد. تصمیم گرفتند که زیر بار ولایت نروند. دائم ایراد می‌کنند، حالا یک بنده خدایی بخواهد ولایت داشته باشد و عمل کند؛ [می‌گویند] این منزوی است، خیلی خب. این گمراه است، خیلی خب. این نسبت به مردم بی‌تفاوت است، خیلی خب. این صوفی است، خیلی خب. این علی الهی است، خیلی خب؛ آنچه که چیز بد است روی این بنده خدا می‌گذراند که می‌خواهد به ولایت عمل کند.

خانم‌ها هم همین‌طور است؛ اگر یک خانمی بخواهد مدرسه نرود، می‌گویند: حیفت نمی‌آید خدا یک اینچنین هوشی به تو داده است؟ قبول می‌شوی، دوباره هم قبول می‌شوی، دکتر می‌شوی، خدمت به مردم می‌کنی، خدمت به جامعه می‌کنی، از توی اینها می‌افتی، منزوی می‌شوی، این حرف‌ها برای قدیم بوده است، قدیم که دانشگاه نبوده است. بی‌مروت! این دانشگاه را انگلیسی‌ها درست کردند. چرا این را نمی‌گویی؟ این دانشگاه را انگلیسی‌ها درست کردند. این کتاب‌ها را آن‌ها به شما دادند. این را که نمی‌گوید. والله، حضرت زهرا پیش زنها دُنده شده است. به روح رسول الله، دُنده شده است. اصلاً جانم چرا در نمی‌رود که این چیزها را می‌فهمم؟ من نمی‌گویم بروند یا نروند. من این عقل را ندارم. من دارم از آنجا حرف می‌زنم. همین‌طور که اطاعت امر رسول الله واجب بوده است، از برای یک زن هم، امر زهرای عزیز واجب است.

مگر این نیست که پیامبر دارد می‌گوید: آخر، آقایان این چه چیزی است که به مردم گفتید؟ چرا دفاع نمی‌کنید؟ مگر مردم فرق کردند یا شما؟ زمان فرق کرد. مگر امر خدا هم به هم می‌خورد؟ اگر امر خدا به هم بخورد، مثل کسی است که فتوا بدهد و دوباره از فتوایش برگردد. مگر خدا هم فتوا می‌دهد؟ مگر امام زمان فتوا می‌دهد؟ مگر رسول الله هم فتوا می‌دهد؟ اینها همه امر خدا را می‌گویند. چرا توجه ندارید؟ چرا دست از این بی‌صاحب مانده بر نمی‌دارید در این حرفها بروید؟ چرا ما را مشغول کردند؟ حالا پیامبر می‌گوید: چه چیزی از برای زن بهتر است؟ چه عبادتی افضل عبادت‌ها است؟ زهرای عزیز می‌گوید: نه او نامحرم را ببیند و نه نامحرم او را. روایت داریم. علما در مجلس هستند و تمام شما عالم

هستید. پیامبر سه بار بلند می‌شود و می‌نشیند، یک خلقت بلند می‌شود، یک خلقت دارد امضا می‌کند. آخوندها، چرا نمی‌کنید؟ دانشمندانی که ادعای دانش امام زمان می‌کنید، چرا نمی‌کنید؟ چرا زنان اینطوری هستند؟ والله، زن یک آقایی ناخن‌هایش یک همچین بوده است، به یک واعظی گفته عیب ندارد، زیرش را پاک می‌کند، تو زیر خودت را پاک می‌کنی، زیر ناخنش را پاک می‌کند؟ حالا دارد از او تملق می‌کند، اف توی سرت. حالا این یک چیزی به آن زده است، اسمش لاک است. حالا می‌گوید: نه او را نامحرم می‌داند و نه او. مگر نه اینکه یک کور آمده است، نشسته است. حضرت زهرا بلند شد، زهرا جان چرا می‌روی؟ مگر نگفتی نامحرم بوی تو را می‌شنود. آیا به تو گفته است؟ به من گفته است؟ پا شدرفت. الان چه خبر است؟ همه صیغه خواهر برادری خواندند! همه با هم خواهر و برادر شده‌اند! شما صیغه‌اش را خوانده‌اید.

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، یک روایتی گفت؛ گفت: وقتی خیمه‌ها را آتش زدند، اینقدر زینب امام سجاد را دوست داشت، اول می‌گفت: عزیز برادر، بعد از اینکه امام حسین کشته شد، حالا گفت: یا حجة الله، ای حجت خدا. بابا جان من! باید به امام، حجت بگویم. [گفت:] خیمه‌ها را آتش زدند، آیا ما باید بسوزیم؟ حاضر است بسوزد، شاید ام السلمه خجالت کشیده است به من بگوید، حرف‌ها را پدرم زده است. اگر پدرم گفته است ما بسوزیم، می‌ایستیم تا بسوزیم. حضرت فرمود: «علیکن بالفرار»؛ عمه جان بگو همه فرار کنند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. گفت: این بچه‌ها دور یک تیغ که مثل خار مگیلان بود رفتند. گفت: تا عمه‌شان را دیدند، گفت: عمه جان! چادر از سر من کشیدند. نگفت: مرا اینطوری کردند، تشنه هستم، پدرم مرده است. اینقدر این بچه‌ها، زهرای عزیز را می‌خواستند، اول گفت: معجز از سر من بردند. این بچه کوچولوها، نه زینب. غلط می‌کند آن آخوندی که می‌گوید: زینب [را معجز از سرش کشیدند]، چه کسی جرأت داشت معجز از روی سر زینب بردارد؟ مگر این‌ها را می‌دیدند؟ باز خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. گفت: نمی‌دیدند که اینها را سوار کنند. پیش حضرت سجاد آمدند، گفتند ابن زیاد امر کرده، این‌ها را سوار کنیم، ما این‌ها را نمی‌بینیم، گفت: بروید کنار، کنار رفتند، زینب اینها را سوار کرد. حالا نمی‌خواهم روضه بخوانم، حالا که سوار کرده است، با برادرش خداحافظی کرد. حالا دیگر آمد، نمی‌خواهم روضه بخوانم، می‌خواهم قضایای پیامبر را بگویم، حالا پیش آمد. حالا با برادرش یک گفتگویی کرد. گفت: چون چاره نیست، می‌گذارم، ای پاره، پاره تن به خدا می‌سپارم. یک دفعه رو به نهر علقمه کرد و گفت: عباس جان، وقتی من می‌خواستم سوار شوم، زانویت را خم می‌کردی و من پا روی زانویت می‌گذاشتم. عباس جان! برادر! چه خبر است؟ چرا ما اینطوری شدیم؟ چرا ما دست از اینها برداشتیم؟ چرا ما دنبال خارجی‌ها رفتیم؟ والله، خیر نمی‌بینید. اگر خیر دیدید، اگر من الان مردم و شما صد سال زنده بودید به من لعنت کنید. کسی که از ولایت دور باشد، خیر نمی‌بیند. عمر خیر دید؟ ابابکر خیر دید؟ هارون خیر دید؟ مأمون خیر دید؟ کدام یک خیر دیدند؟ به غیر از لعنت، چیز دیگری گذاشته‌اند؟ با تمام اینکه هارون می‌گفت: ای ابر ببار، هر کجا بباری ملک من است. این در ظاهر بود که خدا در اختیار او گذاشت، اما این بود؟ موسی بن جعفر در زندان است، او اینطور می‌گوید، چون پشت به ولایت کرده است. مگر خیر می‌بیند؟ حالا این دنیایش است.

عزیز من، مواظب باشید، اگر می‌خواهید یاری بشوید، ولایت را یاری کنید. یاری کردن ولایت این است که امر ولایت را اطاعت کنید. این یاری کردن ولایت است. یاری را، مانند یاد، همیشه یاد ولایت باشید. چرا خدا می‌گوید: «أین الرجیبون؟» به یاد باشید. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، عزیز من، بیایید حرف بشنوید. والله، دنیا می‌گذرد. ای خانم‌های عزیز، خدا می‌داند، نه اینکه بخوادم شما اینجا راحت باشید، بلکه می‌خواهم در ماوراء راحت باشید. فردای قیامت زهرا و زینب آنجا هستند، اختیار محشر دست آنهاست. از کجا می‌گویی؟ اگر من بگویم زبانه قطع شود، امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: مادرم زهرا مانند مرغی که دانه خوب و بد را تمیز می‌دهد. (آخر ما مرغ داشتیم، گندم که جلویش می‌ریختیم، قدری ریگ داشت، همین سان که همچنین می‌کند، گندم را نوک می‌زد و ریگ‌ها می‌ماند.) مادرم زهرا مانند مرغی که دانه خوب و بد را تمیز می‌دهد، تمام دوستانش را از صحرای محشر جمع می‌کند. اصلاً محشر در اختیار زهرا است. محشر کوچک می‌شود، این جمعیت می‌آید، همه را شفاعت می‌کند؛ اما چه کسی را شفاعت می‌کند؟ آنکه زلفش را تپل و کپل کرد؟ آن کسی که به حرف آن لامذهب رفت و رویش را باز کرد؟ یا آن کسی که به حرف همسر عزیزش علی (علیه السلام) رفت؟ یا کسی که به حرف پدرش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رفت؟ اینها را جمع می‌کند.

ای خانم‌ها، مواظب باشید. والله، این حرف‌ها حق است. به دینم، برای این حرف‌ها روایت و حدیث داریم. به دینم، این‌ها یک نوری دارد که در قلب مؤمن تجلی می‌کند. چرا اینطوری شدید؟ حالا روضه هم می‌خواند. یک عده‌ای از خانم‌ها را جمع می‌کند و یک جشنی می‌گیرد. این بنده خدا چند سال پیش ما آنجا بودیم. یک بنده خدا آنجا کار جزئی داشت. آن موقع خیار مثلاً کیلو چهار تومان بود. خب، چهار تومان آن موقع خیلی بود. مثلاً یومیه ما ده تومان بود. می‌گفت: گفته است این باید باشد. پا شده بود رفته بود میدان، نبوده است، آن میدان رفته‌اند نبوده است. می‌خواست یک مجلس زنانه، مجلس

حضرت زهرا بگذارد. باباجان من! بیا امر زهرا را اطاعت کن. تو جشن برای چه می‌گیری؟ حضرت امام زمان (عج الله فرجه) می‌فرماید: در حق مادرمان زهرا عارف باش، عارف؛ یعنی امر او را اطاعت کن. حالا من نمی‌گویم مانند مادر من، این خانم چاقچور بپوشد، خودش را جمع و جور کند. بفهمد که این نامحرم برای او زهر است.

خدا حاج شیخ عباس راحمت کند، شما چه کردید؟ چرا اینطور شد؟ می‌گفت: اگر زن در خانه باشد، مرد داخل خانه باشد، زن نباید برود در را باز کند. والله، من می‌خواهم بلند شوم دوسه تا قیل می‌زنم تا بلند شوم. آخر هم دمرو بلند می‌شوم. باز هم عقیده‌ام یک چیز دیگری است. من دیگر توان ندارم. آن وقت یک پیروزی که نه دندان دارد، نه چیز دیگر، مادرش را روانه می‌کند، اینکه دیگر دندان ندارد. من هنوز به خودم باز نمی‌خرم، ناراحتم. حتی الامکان بیایید امر آن‌ها را اطاعت کنید. آقایان، خانم‌ها، امر خلق را کنار بگذارید. حرف من امروز این است. همین طور که به پیامبر گفته است: «بلغ»؛ من هم به شما می‌گویم: «بلغ». من حرف ناحساب نمی‌زنم. یقین کنید این حرف‌ها حق بوده است، یقین کنید اینها عوض کرده‌اند. بابا، یقین نداشته‌اند که دنبال عمر و ابابکر رفته است، عوض کردند. چرا دنبالش رفتند؟ چرا لعنت شدند؟ چیزی که عوض می‌شود، دنبال آن نروید. چرا چیزی که عوض می‌شود، دنبالش می‌روید؟ توجه کنید.

امیدوارم همیشه دلتان خوش باشد، امیدوارم همیشه ولایت در قلبتان تجلی کند. والله، به دینم قسم، این غصه‌های دنیا به آدم می‌ماند. انشاءالله، امیدوارم اگر ولایت در قلب ما تجلی کند، این حرف‌های مرا قبول می‌کنید. اگر تجلی نکند، قبول نمی‌کنید.

همانطور که خلقت توسط امام پابرجاست، قلب شما به تجلی ولایت باید سرپا باشد. اگر نباشد عیب دارید. بچه چه کار کرد؟ آن خانم چه کار کرد؟ آن خانه چطور شد؟ آن دختر چطور شد؟ آن چک چطور شد؟ چرا این قوم و خویشان این را گفت؟ یک مشت از این چیزهای مثل عروسک، مروسکها در دلت می‌ریزد. والله، اگر آن باشد، همه اینها را خنثی می‌کند. والله، اصلاً قلب مؤمن به غیر از ولایت و امر، چیز دیگری را نمی‌پذیرد، سوت می‌زند. به دینم قسم، اگر کسی اینجا بیاید و به غیر از ولایت حرف بزند، دلم سوت می‌زند؛ حالا هر کس می‌خواهد باشد. ببین، مصداقش چیست؟ گفتم: یک ایرانی رفته بود یک پول درست کرده بود و [این ماشین] جیغ کشیده بود. والله، قلب مؤمن به غیر حرف امر خدا جیغ می‌کشد. اگر بهترین جا باشی، جیغ می‌کشد. جا مطرح نیست، کلام مطرح است، بیان مطرح است.

امیدوارم که قلب مبارکتان همین‌طور باشد. از خدا بخواهید همسر عزیزتان همین‌طور باشد، شما هم نسبت به همسران همین‌طور باشید. اگر اینطوری باشید، همیشه دارید ولایت را رشد می‌دهید. باید ولایت را در قلب مبارکتان رشد بدهید. عزیزان من، قدر این حرف‌ها را بدانید. والله، بالله، دنیا خستگی دارد، به روح رسول الله، خستگی من وقتی رفع می‌شود که یک چیزی به کسی می‌دهم. من می‌ترسم درست نباشد، مال چه کسی را بدهم؟ مال شما را، اینقدر من خوشحال هستم. وای به حال اینکه کار کنم و عرق جبینم را به یکی بدهم. آن دیگر مافوق این حرف‌ها خوشحال می‌شوم. روح شما باید به امر زنده باشد؛ این روح، زنده است. همین‌طور که حجت خدا نمی‌میرد، قلب مؤمن هم نمی‌میرد. همیشه به کار خیر زنده است، به امر زنده است. مگر امر می‌میرد؟ من معلوم کردم که امام نمی‌میرد، امر امام هم نمی‌میرد، امر خدا هم نمی‌میرد، امر حجت خدا هم نمی‌میرد. در قلب شما چیست؟

پیامبر اکرم به پیامبری مبعوث شد، امیدوارم به من توانی بدهد تا اندازه‌ای بتوانم بیان کنم. بیان کردن این حرف‌ها خیلی مشکل است، مگر اینکه خود آن‌ها کمک کنند. خدایا، به حق پیامبر کمک کن. خدایا، رزق اینها را زیاد کن. حالا پیامبر به پیامبری مبعوث شده است، روایت داریم که او در غار حراء بود؛ آقایان که تشریف دارند می‌دانند؛ این غار مشرف به مکه بود. آن موقع همین سان که او نگاه به مکه می‌کرد می‌دید همه بت است. چون می‌دانست حضرت ابراهیم چقدر زحمت کشیده است و این خانه چه احترامی دارد، حالا چقدر بی‌احترامی شده است و خلاصه غیر خدا را می‌پرستند. همه اینها را اینجا آوردند. پیامبر همیشه گریه می‌کرد و ناراحت بود. پیامبر منتظر است، تو هم باید منتظر باشی. تو اگر می‌خواهی مثل پیامبر باشی، «بشر مثلکم» باید این‌گونه باشی. پیامبر دارد برای این بت‌ها غصه می‌خورد، تو هم باید غصه بخوری تا امام زمان بیاید و این بت‌ها را بشکند. غصه بخوری تا یک نفر بیاید این بت‌ها را بشکند. آره، کار به تو بدهد!؟ ببین من دارم چه عرض می‌کنم.

پیامبر منتظر است، منتظر است تا بت‌ها شکسته شود، تو هم باید منتظر باشی تا امام زمان بیاید و بت‌ها را بشکند، دنیا گلستان بشود. حالا پیامبر دارد غصه می‌خورد، یک‌دفعه جبرئیل نازل شد؛ آن آیه را خواند که: «إقرأ باسم ربک»؛ پاشو ای پیامبر. پیامبر این آیه را خواند. حالا روایت داریم پیامبر گفت: وقتی من این آیه را به امر خدا خواندم، یک وقت دیدم انگار

تمام این عالم همه روح است؛ دیگر جسم من نمی‌بینم. حالا از کوه پایین آمد، حالا درخت سلام می‌کند، ریگ سلام می‌کند. روایت داریم دیوار خم شد، به چه کسی سلام می‌کند؟ عقیده من این است، امیدوارم خدا در این حرف مرا مجازات نکند. مگر همین پیامبر نبود که میرفت آنجا و اینطوری می‌کرد، ریگ سلام نمی‌کرد؟ درخت خم نمی‌شد؟ خود پیامبر است، برای چه خم می‌شود؟ برای امری که به پیامبر شده است؛ امرش علی است. بلند شو! حالا به خانه آمده است و به خدیجه می‌گوید: من دلد برایم سردی ایجاد می‌شود. یک چیزی رویش انداخت، «مدثر»، بلند شو! بلند بشو، تبلیغ کن. باید به تو بگویم تا تبلیغ ولایت کنی، تو توپش می‌مانی. تو امر ولایت را اطاعت کن، نمی‌خواهد اینقدر تبلیغ ولایت کنی. اسمت را نمی‌توانم بیاورم، وضو ندارم. دروغ گفتم وضو دارم.

حالا پیامبر بلند شده است که برود و تبلیغ می‌کند؛ اما گفت: قوم و خویش را جمع کن. قوم و خویش خود را جمع کرد و گفت: جریان اینطور شده است، این آیه را خوانده‌ام، خدا به من گفته است که تبلیغ کنم، بعد از مرگ من باید وصی باشد، هر کس بلند شود و با من بیعت کند، وصی من است. امیرالمؤمنین بلند شد و دست به دست پیامبر داد و بیعت کرد. یک نفر که خیلی مبلغ است، چند سال پیش در تکیه گذر جدا بودیم، حالا اسمش را نمی‌آورم، از رؤسای قوه بود؛ گفت: [علی (علیه السلام)] ایمان آورد. آن کسی که ایشان را دعوت کرده بود، می‌گفت: گوش بدهید، ما حق حرف زدن نداشتیم، ما به او گفتیم اجازه می‌دهید ما یک حرفی بزنیم، گفت: بزن. گفتم: عمر و ابابکر ایمان آوردند، این‌ها آنی منفک نشدند، بیعت کردند. حالا پدرش را بیامرز، بعد از دو روز گفت: من چند جا در حضور علما و مراجع این حرف‌ها رازدم. گفتم: مراجع روی سر من، جواب من را بده. آن کسی که می‌گوید: یک دقیقه اینها منفک نشدند، اینها بودند، اینها آمدند ایمان آوردند؛ پیامبر کجا ایمان آورد؟ بیعت کرد. رفت و بعد از دو روز آمد و گفت: فلانی؟ گفتم: بله. گفت: من به کتابخانه رفتم و خرد شدم دیدم شما راست می‌گویید. توجه فرمودید چه چیزی دارم می‌گویم؟

حالا حرف من اینجاست، شما باید توجه کنید. تورات بر حق است، انجیل بر حق است، زبور بر حق است، حقانیت اینها هم در یک محدوده‌ای بوده است؛ یعنی نوح پیامبر در یک محدوده‌ای بوده است، تا حتی ابراهیم هم در یک محدوده‌ای بوده است، هر کدام از این پیامبرها در یک محدوده‌ای بوده‌اند. آن زمان هم که اینقدر مردم زیاد نبودند، مثلاً زمان آدم چند نفر بودند، مثلاً آدم هست، بعدش نوح است. اینها در همان محدوده بودند. اما خدای تبارک و تعالی به آنها یک عصمت داده است آن وقت به ما عصمت نداده است. توجه فرمایید من امروز چه می‌خواهم بگویم، به ما عصمت نداده است و به آن زمان گفت: امر آن‌ها را اطاعت کنید. حالا هرکس امر اینها را اطاعت نکرد، شهر زیر و رو شد، آب آمد. امر اینها را باید اطاعت کنیم. پس امر اینها در آن زمان واجب بوده است. توجه فرمودید؟

پدرجان، عزیز من، حالا اگر شما بخواهید «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» عظمت این حرف را بفهمید، باید در این حرف‌ها خرد شوید؛ اگر نه برای شما این مصداق به وجود می‌آید. باید در این حرف‌ها خرد شوید. یک قدری مدد بخواهید تا ولایت، قلب مبارک شما را یاری کند، ولایت، نَفَسِ شما را یاری کند، حرکت شما را یاری کند؛ آن وقت توجه دارید. حالا اینها عظمت دارد؟ همه اینها را ما قبول داریم.

حالا یک دفعه چه گفت؟ گفت: ای پیامبر، من که گفتم مردم تو را اطاعت نکنند، نکردند؛ شهر را زیر و رو کردم. حالا باید محمد را اطاعت کنید. واللّه، روایت داریم می‌گوید: نمی‌دانم هفتاد، نمی‌دانم خیلی زیاد عددش را یادم رفته است؛ اگر نکنید شما را می‌سوزانم. «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ» بیایید زیر بار محمد. حالا نگفت که اینها هم بیایند؛ گفت: ملائکه، شما هم بیایید، انس، شما هم بیایید، جن، شما هم بیایید. کسی که در تمام خلقت، زیر این آسمان و غیر این آسمان حرکت دارد، بیایید این را اطاعت کنید. این چون و چرا ندارد که یک حرف‌هایی است که در آن خرد نمی‌شوید. خدا می‌گوید: برو مکه دور آن سنگ‌ها بچرخ، چشم. [حالا می‌گوید:] من دور این سنگ را بگردم؟ به تو چه؟ می‌گوید بگرد، تو بگرد. حالا می‌گوید: بیا زیر بار پیامبر. بگو چشم. حالا پیامبر چه می‌گوید؟ حالا تمام آن صد و بیست و چهار هزار پیامبری که خدا به آنها عصمت داده است، هنوز به قول من، خدا به آن مقصدش نرسیده است. این هم گردش زمان است. از آدم تا خاتم، گردش زمان است. خدا دارد زمان را گردش می‌دهد؛ اما هنوز به مقصدش نرسیده است.

آقا جان! این حرف‌ها کتابی نیست، کتاب خلقت را باید ببینی، کتاب عالم را باید ببینی، به قرآن مجید رجوع کنی. به کجا رجوع می‌کنی؟ یا می‌گویی بی‌سواد است یا می‌گویی نفهم است. ولش کن. کجا می‌روی؟ تو مهندس هستی، تو دانشمند هستی، تو آقا هستی، تو مدیریت داری، کجا آنجا می‌روی؟ به من چه کار داری؟ همین‌طور که من کردم، علی را، حرف ولایت را، واللّه، من می‌کنم. توجه کنید. مبادا خدا شما را از ریسمان حبل‌المتین جدا کند. به روح تمام انبیاء، من این

حرف‌ها را می‌زنم. ببینید چند وقت دیگر شاید من باشم. من نه عمارت می‌خواهم بسازم، نه دختر دارم که شوهر بدهم. من ظهر، یک چیزی درست می‌کنم، شب هم به یک مختصر زندگی می‌کنم. نداشته باشم، بروید ببینید در یخچال، هم مرغ داخل آن است، هم گوشت همه چیز هست؛ اما زندگی من اینطوری است. من دیگر چیزی به دنیا ندارم. شما به این حرف‌ها توجه کنید.

حالا هنوز خدا [به مقصدش] نرسیده است، تمام انبیاء را درست کرده است که به سلسله مراتب بیایند تا خدای تبارک و تعالی به مقصدش برسد. حالا پیامبر را به تمام خلقت برانگیخته کرده است، تا حتی به ملائکه می‌گوید ایشان را اطاعت کنید. حالا پیامبر با امیرالمؤمنین یک بدن است. او ولی است؛ اما برای هر کسی خدا یک خاصیتی دارد یک مقصدی دارد، چرا به آن امام عظمی می‌گوید؟ مگر همه آن‌ها عظمی نیستند. یک خصوصیت به آقا امیرالمؤمنین می‌دهد، یک خصوصیت به موسی بن جعفر (علیه السلام) می‌دهد، اینها خصوصیت است که می‌دهد، نه که بگویی آن کمتر است، این زیادتر است. توجه فرمودید؟

این حرف که می‌خواهم بزنم، تند است، پیامبر و علی یک بدن هستند. نبوت روی دوش پیامبر است و ولایت روی دوش امیرالمؤمنین است. ولایت روی دوش پیامبر است؛ اما این مقصد خدای تبارک و تعالی نیست. مقصد چیست؟ مقصد، علی است. حالا با تمام این حرف‌ها که زدند، به پیامبر می‌گویند که علی را افشاء کند. امیرالمؤمنین علی می‌دانست، آقای مهندس به آن شیخ بگو؛ حالا پیامبر یک قدری تزلزل دارد، می‌گوید: هیچ کاری نکردی، این کار را بکن. حالا هم که می‌خواهد این کار را بکند، یک قدری ناراحت است. روایت داریم شاید گریه می‌کرد. عزیزان من، حالا از قلب مبارک پیامبر (ما از قلب کسی مطلع نیستیم به غیر خدا) غیر از خدا کسی مطلع نیست. به تو که نمی‌گویند «مقلب القلوب»، به خدا «مقلب القلوب» می‌گویند. «یا مقلب القلوب»، ای کسی که از قلب هر کسی مطلع هستی. فدایت بشوم، به این حرف توجه کن. حالا خدا به قلب مبارک پیامبر توجه کرد. پرسید: چرا ناراحت هستی؟ گفت: شاید آن سر نگیرد. گفت: ای محمد، تو را یاری می‌کنم، تو بلند شو، علی را معرفی کن، من ولایت را یاری می‌کنم. مگر نه اینکه ولایت را یاری کرد. آنها که کنار رفتند چه شدند؟ این یاری کردن ولایت است. حالا کنار رفتند و به عذاب مبتلا شدند، خدا آنها را لعنت کرد. بشر تا زمانی احترام دارد که زیر سایه ولایت باشد. تو در زیر سایه ولایت احترام داری. این احترام‌هایی که تو برای خودت درست کردی، مصنوعی هستند. این چهار روز است. اینها که برای خودتان درست کردید مثل اسم است. این اسمش حسین است، اما آیا دنبال حسین است؟ این اسمش فاطمه است، آیا دنبال فاطمه است؟ اینها اسمی است.

من توان ندارم واقعیت را افشا کنم؛ یعنی توان بیان ندارم، مشکل به وجود می‌آید. اینها چیست که برای خودتان درست می‌کنید؟ نسبت به شما بگویم، آقای مهندس است، کجا زحمت کشیده است و کجا درس خوانده است و کجا نمی‌دانم چه کار کرده است و حالا اینطوری شده است. شده که شده، اینها که به درد من نمی‌خورد. از خودش حرف بزند؟ این‌ها سمتی است که خودمان به خودمان می‌دهیم. حالا پیامبر اکرم، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به امر خدا بلند کرده است؛ «الیوم اکملت لکم دینکم»؛ باباجان، آن موقع اینها نبی بودند، نبوت بوده است؛ حالا آن‌ها دین نبوده، نبوت بوده است. البته سنت پیامبر واجب است؛ سنت پیامبر برای تمام انبیاء واجب بوده است. تمام انبیاء باید سنت پیامبر را به جا بیاورند. سنت پیامبر، نماز و روزه است. تمام اینها محترم است؛ اما عزیز من، این محترم را چه کسی از بین می‌برد؟ چه کسی این را بی‌احترام می‌کند؟ چه کسی آن را بی‌مبنا می‌کند؟ چه کسی تمام سنت پیامبر را بی‌خاصیت می‌کند؟ (این حرف زدن خیلی قدرت می‌خواهد). ولایت. اگر این نباشد، تمام آنها خنثی است. مگر آنها به جا نمی‌آورند؟ مگر نماز نمی‌خوانند؟ مگر روزه نمی‌گیرند؟ واجبات به جا نمی‌آورند؟ جهاد نمی‌کنند؟ تا حتی انفاق هم خیلی دارند. بعضی‌ها انفاقشان از مسلمانان بیشتر است. این آقا الان اینجا حضور دارد. یک دفعه به حج عمره رفته بود، ماه رمضان بود. می‌گفت: در تمام خیابان‌ها تخت گذاشته بودند و غذا گذاشته بودند. کجا شما تخت گذاشتی و غذا گذاشتی؟ کدام یک از شما این کار را کردید؟ جان من راستش را بگویید. آنها می‌گذارند و با همه این کارها مورد لعنت هستند.

امام صادق (علیه السلام) گفته است: دل یکی را خوش کن، دل دوازده امام را خوش کردی. به تو می‌گویند: حاجت یکی را برآورده کن، ثواب هفتاد حج و عمره دارد. این را به تو می‌گویند. این را به واسطه ولایت به تو می‌گویند. می‌دانی یا نه؟ باد به خودت نکنی. آنها هم می‌کنند. چرا لعنتشان می‌کند؟ ارزش تو به واسطه ولایت است، آنجا هم قبول می‌کند. تازه اینجا خدا دارد با تو می‌سازد. آقا جان، اینجا اگر یک مقدار بیشتر به تو بدهد، عجب می‌کنی. محدود برایت گذاشته است. مگر آخرت محدود است؟ آنجا قصری به تو می‌دهد که خلق اولین و آخرین را بخواهی جا داری. آنجا حکمران هستی. آنجا خدا تو را افشا می‌کند. اینجا تو را مسخره می‌کنند، یا پوزخند می‌زنند یا در دلشان به تو می‌خندند. آدم می‌فهمد. آنجا که اینطوری

نیست، تو را افشا می‌کند. به حضرت عباس، روایت داریم تو را افشا می‌کند. من آنجا را دیده‌ام. نمی‌خواهم یک حرف‌هایی بزنم. آنجا آسوده هستی، اصلاً چشمی به تو می‌دهد تمام محشر را داری می‌بینی، اینجا من بیرون را نمی‌بینم، الان نمی‌دانم در کوچه چه کسی هست، چند تا ماشین هست. نه نمی‌بینم.

عزیز من، بیا حامی علی بشو، تا درخت حامی تو شود، اشیاء حامی تو شود، کوه حامی تو بشود، جبرئیل حامی تو بشود، میکائیل حامی تو بشود، آسمان حامی تو بشود، ملائکه حامی تو بشود، انس و جن حامی تو بشود، درنده تو را نخورد، گوشتت بر درنده حرام بشود، درنده و چرنده به تو احترام بگذارند. بیا و علی را قبول کن، بیا یقین به ولایت پیدا کن.

آسوده خاطر م که در دامن توأم
دامن نبینم که بر دامنش روم
دامن به غیر دامن تو بی‌محتوا بود
دامان توست که اتصال به ماوراء بود

عزیز من، قربانت بروم، چرا از این‌ها جدا می‌شوی؟ واللّه، از دست بعضی‌ها می‌خواهم بر سر و کله خودم بزنم. چقدر پول می‌دهند که چهار نفر با آنها باشند. من می‌گویم بیا زیر سایه علی، علی (علیه السلام) را قبول داشته باش، همه خلقت نوکر تو شود. بیا برو و مزه‌اش را بچش. چرا نمی‌چشی؟ مگر از امیرالمؤمنین (علیه السلام) حمایت نکردند آن وقت تمام خلقت آن‌ها را احترام می‌کند. حمایت از علی کردن، حمایت از مقصد خداست، مقصد خدا، علی است.

خدایا، عاقبتان را به خیر کن.

خدایا، ما را با خودت آشنا کن.

خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، به حق رسول اللّه، به ما عیدی بده. عیدی ما محبت کامل علی باشد. همان‌طور که پیامبر از علی، از مقصد خدا دفاع کرد، ما در قلب و وجودمان از ولایت دفاع کنیم.

آن بی‌ولایت را سه طلاقه کنیم. مگر علی نگفت دنیا را سه طلاقه کردم؛ یعنی نمی‌تواند او را بگیرد. انشاء اللّه امیدوارم شما هم دنیا را سه طلاقه کنید. سه طلاقه؛ یعنی آن چه که امر نیست، دنیا خیلی خوب است؛ اما آنکه فرقگاه هست، فرق است. به آنجا یقین کنیم. الان شما در یک مؤسسه‌ای هستید و مهندس هستید و یک مافوق دارید و از شما بازخواست می‌کند؛ چقدر منزه هستید و دفترت منزه هست، پولت منزه است، همه چیزت منزه است، چون یک روز از تو سؤال می‌کند. بدان یک روز از تو سؤال می‌کنند. واللّه، اگر این را بدانید، به حضرت عباس، رستگار رستگار هستید. من این را یقین کردم؛ یعنی با تمام این موهای بدنم از زمان بچه‌گی این را پذیرفتم، نه حالا. از آن زمان بچه‌گی‌ام این را پذیرفتم. من مگر اگر اینجا یک چوبی می‌بردم یک خرده چوب قاطی‌اش بود، آن چوب را کنار می‌گذاشتم. می‌گفتم مال من نیست. آخر هر کجا رفتیم، حضرت آیت اللّه نجفی گفت: صدقه بده. ببین، من چقدر مواظب هستم. چیزی که برای تو نیست قبول نکن، چیزی که برای تو هست قبول کن. مال حرام که برای تو نیست، غش در معامله که برای تو نیست. اینها را می‌خواهی چه کار کنی؟ اصلاً حسابش را کردم، چیزی که بازخواست دارد من نمی‌خواهم. من به این یقین کردم چیزی که بازخواست دارد و از من بازخواست می‌کنند، من باید جوابش را بدهم. تو فکر می‌کنی کسی که در گردنه دزدی کند، دزد است؟ تو هم دزد هستی. تو یک دزدی هستی که افشاء نکردی. تو که مال حرام داری می‌خوری، دزد هستی، تو که غش در معامله می‌کنی، دزد هستی، تو که اینها را زیر و رو می‌کنی دزدی، تو دزد ولایت هستی، تو دزد خدا هستی، تو دزد امر هستی، آیا می‌دانی؟ یک چهار تا سیب زمینی زدید، فقط دزدی است؟

خدایا، به حق رسول اللّه به ما عیدی بده.

یا علی